

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چهل رباعی عاشورایی

سیدمهدی حسینی رکن آبادی

ذی الحجہ ۱۴۴۰

با طبع شهیدپرور آغاز کنم
از نیزه بگویم از سر آغاز کنم
معراج من است کربلای تو حسین
با نام علی اصغر آغاز کنم

این شور و حماسه، خبری کم دارد
میدان عطش دلاوری کم دارد
هفتاد و دو سرو سرفراز افتاده،
انگار علی اصغری کم دارد

از لشکر کوفه این خبر می آید
زخم است و دوباره بر جگر می آید
این بار هدف کیست؟ پدر یا که پسر؟
تیر است و به قصد سه نفر می آید!

تیر است و قساوت خودش را دارد
زخم است و جراحت خودش را دارد
با این که مسیر قصه، تیر است و گلو
این قصه طراوت خودش را دارد

پرسید پدر؟ پسر؟ هدف آخر کیست؟
انگار که دل توی دل مادر نیست
ای تیر! به غیر زخم بر جان رباب،
حرفِ درگوشی تو با اصغر چیست

این طفل، قیامت خودش را دارد
با مرگ، اشارت خودش را دارد
با تیر، قرار دارد این ذبح عظیم
او سبک شهادت خودش را دارد

زخمی ست که سر باز کند با این تیر
مرغی ست که پر باز کند با این تیر
طوبای بهشت، آشیانش شده است
این بسمله پرواز کند با این تیر

غوغای عطش بود و فراتی می خواست
از خضر نجات، آب حیاتی می خواست
طوفان بلا ساحل امنی می جست
این قوم، سفینه النجاتی می خواست

در هرم عطش بود فراتی دیگر
در جستجوی آب حیاتی دیگر
این ورطه - که سی هزار قربانی داشت -
می خواست سفینه النجاتی دیگر

می رفت به سمت لشکر بی خبران
می گفت رباب، مادرانه، نگران:
خورشید! متاب بر گلوی پسرم
می ترسم چشمی بزند زخم بر آن...

رفتی و نگاه مادرت دنبالت
لبخند خبر می دهد از احوالت
آغوش به روی مرگ وا کرده ای و،
تیر است که آمده به استقبالت

می دید غریبی پدر را و... گریست
مادر را و سوز جگر را و... گریست
جز تیر، کسی حرف دلش را نشنید
بر حنجر او گذاشت سر را و گریست

ای تیر مرا به آرزویم برسان!
یعنی به برادر و عمویم برسان
حالا که پدر، تشنه لبیک من است
بی تاب خودت را به گلویم برسان

لبیک به اوست آرزویم؛ لبیک!
می گویم با خون گلویم لبیک
تفسیر عظیم «یتلظی عطشا»ست
لب باز نمودم که بگویم: «لبیک»

من نیز یکی از آن همه مردانت
قابل شده این جان، که شود قربانت؟
حالا که بلا دور سرت می گردد
بگذار علی شود بلاگردانت

باید که به روی دست، قرآن ببرم
شش آیه از آن سوره انسان ببرم
تا قرآن باز، روی نیزه نرود
باید که تو را نیز به میدان ببرم

شش ماهه خود را که به میدان آورد
گفتند حسین، تیغ بران آورد
سوگند به قرآن! که پی معجزه است...
این بار به جای تیغ، قرآن آورد!

ای قوم! حسین، محشرش را آورد
بی تاب‌ترین دلاورش را آورد
ای وای! حریف او چرا حرمه است؟
حالا که علی اصغرش را آورد

طفل است ولی حیدرِ دیگر شده است
شش ماهه او یک‌تنه لشکر شده است
آمد میدان، شد سپر جان امام
حالا اصغر، علی اکبر شده است

بر حجت حق، حجت آخر شده است
با خون گلو، چشمه باور شده است
آیا علی اصغر است بر دست حسین؟
قرآن حسین، ثقل اکبر شده است

قربانی راه دین از این بهتر چیست؟
این طفل، لبش زگریه حتی تر نیست!
این تیر سه‌شعبه چیست در پاسخ او؟
این کودک در مقابل لشکر کیست؟

این گریه، نه! زخم بر تن احساس است!
طفل است و تلظی... رجزش هم خاص است!
با تیر سه‌شعبه گفت دشمن، این طفل
هم قاسم، هم اکبر، هم عباس است

طفل است؟ نه! این کمال خود را دارد
در یاری تو، مجال خود را دارد
این نیست تلظی و رجزخواندن اوست!
این شیر، زبان حال خود را دارد

پرپر می‌زد دلی کبوتر می‌خواست
در لجه خون، تنی شناور می‌خواست
در هرم عطش بود و تلظی می‌کرد
این ماهی سرخ، حوض کوثر می‌خواست!

او رفت که بی‌تاب کند لشکر را
از شرم عطش آب کند لشکر را؟
او در پی تشنه حقیقت می‌گشت
می‌رفت که سیراب کند لشکر را

«کیف یتلظی» به زبان جاری شد
یک علقمه زخم، ناگهان جاری شد
از خون گلوی خشک آن ذبح عظیم
یک رود به سمت آسمان جاری شد

این رود زلال شد سراب من و تو
با آن‌که عطش، گرفته تاب من و تو
من تشنه یاری‌ام، تویی تشنه آب
فواره خون است جواب من و تو!

هستی شما حرام شد ای مردم
آلوده به ننگ و نام شد ای مردم
«کیف یتلظی عطشا» یعنی که
حجت به شما تمام شد ای مردم!

لبخند و نگاه، گفتگوی اصغر
یاری ز امام، آرزوی اصغر
انگار به قلب عالم هستی خورد
تیری که زدند بر گلوی اصغر...

شد گندم ری طعم هواخواهی شان
دیدی که چه بود اوج خداخواهی شان!
دیدی که چگونه اصغر را کشتند
با نیت قربتاً الی اللهی شان!

شش ماهه ز هفتاد و دو تن برتر شد
او اصغر بود و اکبری دیگر شد
کامل شدن گل است پرپرشدنش
این غنچه ولی گل نشده، پرپر شد!

قد قامت گفت و رفت تا ساحت عرش
بر دست پدر، درست در قامت عرش
تسبیح هزاردانه شد خون گلو
تسبیح هزار دانه شد زینت عرش

شب‌هایم مهتاب ندارد دیگر
مادر، بی‌تو خواب ندارد دیگر
گهواره خالی از تو آغوش من است
گهواره تو تاب ندارد دیگر

گفتند بر او داغ مجسم بزنند
یک تیر ولی سه زخم توام بزنند
حتی گهواره علی را بردند
تا تیر به قلب مادرش هم بزنند

شش ماهه‌ام! ای طفل کفن‌پوش رباب!
جایت خالی‌ست توی آغوش رباب
در من انگار، کودکی می‌گرید
هر روز صدای توست در گوش رباب...

وقتی که عطش به جان تو پنجه کشید
از داغ تو شد شرم، سراپا خورشید
تیری که جسور شد گلویت را زد،
آتش شد و خیمه‌های ما را بلعید

حالا من و، اشک و، شب مهتابی و او
لالایی خواب و، تب بی خوابی و او
گهواره کودک مرا پس بدهید
من باشم و، تنهایی و، بی‌تابی و او

خون شهدا جدا و، خون تو جدا
خون تو چراغ کاروان شهدا
یا ثارالله و ابن ثاره! پسرم
ای خون خدا و پسرخون خدا

شش ماهه من خسرو شیرین‌دهنان
قنداقه او رایت خونین‌کفنان
زخم جگر من است و اندوه حسین
در خون علی اصغرم موج‌زنان

مگذار که زخم شعر من سر برود
حرف از نی و از علی اصغر برود
هفتاد و دو سر به روی نی کافی نیست؟
مگذار که این قافیه با سر برود!